گفت‌وگوی «وطن‌امروز» با دکتر محمدباقر نجف‌زاده‌بارفروش
شاعر، پژوهشگر و استاد دانشگاه

شاعری در زندان قصر

■ حسین قرایی ■

عکس: کلیار خطیبی، وطن‌امروز

دکتر «محمدباقر نجف‌زاده‌بارفروش» (م.روجا) این روزها با عصایی در دست ۵۷ سالگی‌اش را دارد پشت سر می‌گذارد. زندگی این محقق و پژوهشگر و استاد دانشگاه زندگی پرحادثه‌ای است؛ تحصیلش، تدریسش و... هرکدام برای خودش پروژه‌ای است که در مصاحبه به آنها پرداخته شده. دکتر نجف‌زاده‌بارفروش از دستفروشی و مسافرکشی و کارهایی از این دست کرده تا تدریس در دانشگاه‌های معتبر و تحقیق و پژوهش ۶۲ جلد کتاب در حوزه زبان و ادبیات پارسی. وقتی با دکتر هم‌صحبت می‌شوی احساس می‌کنی ردپای طنز و غلو در صحبت‌هایش دیده می‌شود ولی هنر دکتر همین است. دکتر نجف‌زاده‌بارفروش، علاوه بر تحقیق و پژوهش‌های ادبی به ترجمه نیز روی آورده است. ترجمه پارسی او از «صحیفه سجادیه» که توسط نشر «تجلی مهر» منتشر شده به چاپ دوم رفته است. سال‌هایی را که نجف‌زاده در زندان سپری کرده است به ترجمه نهج‌البلاغه گذرانده است. مصاحبه مفصل ما با این پژوهشگر متفاوت را بخوانید.

***

■ آقای دکتر نجف‌زاده بارفروش! متولد چه سالی هستید و کجا به دنیا آمده‌اید؟

من طبق شناسنامه متولد سال ۳۹ هستم، در روستای خطیرکُلای قائمشهر مازندران به دنیا آمدم. نیاکان من همه علمای دین بودند، پدرم معتقد است نسب ما به شیخ طبرسی صاحب مجمع‌البیان و جامع‌الجوامع می‌رسد. از سوی دیگر هم، غیر از شیخ طبرسی معروف که در روستای شیخ کُلی قائمشهر دفن است، یک شیخ طبرسی دیگر هم داریم که الکافی در فقه و فضائل‌الزهرا برای او است. شیخ طبرسی‌ها اصولاً مازندرانی هستند، بعضی سعی می‌کنند بگویند اهل تفرش هستند اما اصلاً اینطور نیست. آقای دکتر سیدحسین کریمان یک کتاب درباره شیخ طبرسی صاحب مجمع‌البیان دارد که در مشهد دفن است. معتقد است طبرسی اهل تفرش است اما پدرم می‌گوید نه! اینطور نیست.

■ یعنی الآن نسب پدر به شیخ طبرسی می‌رسد.

بله! آبا و اجداد ما همه عالم و هنرمند بودند.

■ می‌شود کمی از این آبا و اجداد برای ما بگویید؟ از این نجف‌زاده‌های بارفروش.

پدربزرگم که در نجف بود، علامه سعیدالعلماء، مرجع تقلید بود. معروف است وقتی که در نجف قدم می‌زد، مخصوصاً در حوزه علمیه، علما و فقها ابراز نظر نداشتند. من این حرف را اگر اشتباه نکنم در کتاب منتخب‌التواریخ سیدهاشم خراسانی دیده‌ام، از زبان بزرگانی مثل آیت‌الله خویی شنیده‌ام. خیلی کم سن و سال بودم، نخستین کتاب را در حوزه علمیه از مرحوم گلپایگانی گرفتم، می‌گفت همین‌طور است. آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی در بررسی نجف‌زاده‌ها معتقد بود از نسب ما عده‌ای آمدند مازندران مستقر شدند، همه آنها اهل علم بودند.

■ جناب دکتر! اگر اجازه بدهید جلوتر بیاییم و از پدر بشنویم. پدر در قید حیات هستند؟

پدر من ۱۲۵ سال دارد.

■ مادر چطور؟

مادر من هم ۱۰۰ و خرده‌ای.

■ دکتر! شما متولد چه سالی بودید؟

۳۹.

■ دوران ابتدایی و راهنمایی را در همان بارفروش که نام قدیم بابل است گذراندید؟

پدرم ظاهراً به خاطر مسائل ارث و میراث قهر می‌کند.

■ از کجا؟ از بابل؟

بله! بعد به شهر شاهی می‌رود که امروز به آن قائمشهر می‌گویند. چون مبارز هم بود او را به کارخانه نساجی تبعیدمی‌کنند.

■ نساجی مازندران؟

بله!

■ درس خواندن خود را نگفتید. ابتدایی و راهنمایی چه شد؟ از سال‌های تحصیل در این مقاطع بگویید.

ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را در شهر قائمشهر خواندم. قبل از آن مکتبخانه را در دهی که خودم متولد شدم، خواندم. در آنجا به مکتبخانه می‌رفتم. گویی زندگی‌ام مثل نیما بوده، چون خیلی کتک می‌خوردم. از بس بی‌تاب و شلوغ و بازیگوش بودم. بالای درخت می‌رفتم، البته از هوش سرشاری برخوردار بودم.

■ چه سالی دیپلم گرفتید؟

سال ۵۸.

■ پس چند ماهی از انقلاب می‌گذشت؛ کنکور کجا قبول شدید؟

دانشگاه تهران. قبل از آن یکسری اتفاقات در زندگی داشتم که نیاز به گفتن نیست ولی در سال ۵۸ کنکور شرکت کردم و اعزام به خارج، البته فراز و فرودهایی داشتم که حالا بگذریم. بعد به خدمت سربازی رفتم که دوباره این بار به انگلستان بروم، به فرانسه نروم. می‌دانید فرانسوی زبان سختی است.

■ بعد چطور شد؟ به سربازی رفتید یا دانشگاه تهران؟

سربازی رفتم! ۲ سال خدمت را انجام دادم.

■ بعد به دانشگاه آمدید؟

جبهه هم بودم.

■ هنوز دانشگاه نرفته بودید؟

نه! دانشگاه ایران نرفته بودم. جبهه هم بودم، ۲ سال سربازی را جبهه بودم و در ژاندارمری لرستان خدمت می‌کردم. پس از آنکه ۲ سال خدمتم تمام شد در سپاه بودم، سپاه مازندران.

■ در سپاه چه کار می‌کردید؟ رسمی سپاه شدید؟

رسمی شده بودم، بله! منتها پدرم اجازه نمی‌داد من از آنجا حقوق بگیرم.

■ چرا؟

یک اعتقاداتی داشت، می‌گفت ما از لباسی هستیم که باید خیلی در حق و حقوق رعایت کنیم.

■ بعد چه شد؟ چند ماه یا چند سال در سپاه بودید؟

دقیقاً به یاد ندارم. تا اینکه سال ۶۰ سربازی هم که تمام شد دوباره با لشکر ۲۵ کربلا به جبهه رفتم. لشکر ۲۵ کربلا برای مازندران بود. به علوم پزشکی کمی آشنایی داشتم.

■ از کجا با پزشکی آشنایی داشتید؟

در محضر پدر بودم و مطب دکتر جواد شیرازیان. دکتر جواد شیرازیان الآن دوران بازنشستگی خود را می‌گذراند، در تجریش مطب دارد؛ بیش از ۸۰ سال سن او است.

■ در جنگ چه فعالیت‌هایی انجام می‌دادید؟

بعد از سربازی که دوباره به سپاه و جبهه رفتم آنجا به کار پزشکی مشغول بودم.

■ چه سالی به فعالیت‌هایی پزشکی در جنگ رو آوردید؟

سال ۶۰، ۶۱ در شلمچه بر اثر مواد شیمیایی مجروح شدم و از پا درآمدم. تمام بدنم بر اثر مواد شیمیایی سوخت، هم سوخت هم ترکش دارم، هم اعصاب و روانم به‌هم ریخت!

■ بعد اینکه مجروح شدید شما را به عقب برگرداندند؟

بدنم کاملاً مجروح شد، دیگر نفهمیدم چه شد. بعد از مدت‌ها دچار بیماری اعصاب و روان شده بودم، تمام بدنم افتضاح بود. از نیمه بالایی بدنم، گوشت و پوست گرفتند، به دو پا چسباندند تا کم‌کم بهتر شدم. بیش از ۳ سال تحت درمان بودم، با همه این شرایط، سال ۶۲ در رشته ادبیات از دانشگاه تهران پذیرفته شدم.

■ با همان مجروحیتی که شما را همراهی می‌کرد؟

با همان مجروحیتی که داشتم نبوغی داشتم، با ویلچر به دانشگاه می‌رفتم.

> **کشور سعدی و مولوی و فردوسی و حافظ نباید از میان برود. قدیمی‌ترین گلستان سعدی در موزه پکن است، آنجا چه کار می‌کند؟ یک استان در چین فقط فارسی صحبت می‌کنند، امامزاده دارند و قبرهای آنها مثل قبرهای ما ایرانی‌ها بسم‌الله الرحمن الرحیم دارد، مثل قبرهای ایرانی تولد و مرگ و این چیزها را با شعرهای فارسی نوشته‌اند**

■ چه بخوانید؟

قرار بود پزشکی بخوانم.

■ چرا نرفتید؟

بزرگان با پدرم رایزنی کردند، گفتند نگذار این پسر برود.

■ به دانشگاه تهران برگردیم.

پیش از آن به این هم اشاره کنم که همزمان وارد حزب جمهوری نیز شدم. در شاخه دانشجویی بودم، دانشگاه تهران هم قبول شده بودم اما با دلسردی و بداستقبالی استادان روبه‌رو شدم. اصلاً خاطرات خوبی از استادانم ندارم، جز اینکه همیشه تحقیر می‌شدم. کم‌کم دوستان را جمع کردم، دکتر محمدرضا مهدی‌زاده، دکتر قیصر امین‌پور و بعدها دوستان زیادی که به ما پیوستند.

■ تا چه سالی دانشگاه تهران مشغول تحصیل بودید؟

من ۳ ساله گذراندم، با اینکه واحدهای ما خیلی زیاد بود، ۱۸۴ واحد بود.

■ لیسانس؟

بله!

■ اشتباه نمی‌کنید؟!

نه! سال‌های بعد تعداد واحدها را کم کردند، ۱۳۴ واحد شد. در دوره ما ۱۸۰ واحد بود.

■ اساتید شما تا دوره لیسانس در رشته ادبیات دانشگاه تهران چه کسانی بودند؟

چهره معروفی نبود، کم‌کم افرادی مثل آقای رحمدل، آقای میرجلال‌الدین کزازی و دوستان دیگر آمدند. بعد دوستان دیگر به دانشکده ادبیات و گروه ادبیات فارسی آمدند و جان گرفت. استادانی مثل دکتر غلامرضا ستوده و دکتر اسماعیل حاکمی‌والا حامی ما شدند.

■ بعد از اینکه مقطع لیسانس را به پایان رساندید، فوق لیسانس و دکترا را چگونه طی کردید؟

لیسانس، فوق لیسانس و دکترا را در همان دانشگاه تهران ادامه دادم و قبول شدم. هر بار با موقعیت‌ها و رتبه‌های بسیار خوب اما دوره لیسانس مرحوم هاشمی‌رفسنجانی خدایش بیامرزاد، منبع خیر شد مرا به روزنامه اطلاعات برد.

■ مگر مسؤول آنجا آقای دعایی نبود؟

آقای دعایی مسؤول روزنامه اطلاعات بود ولی آقای هاشمی‌رفسنجانی رئیس مجلس بود آن زمان، از این رو حرف او بیشتر گیرا بود و دست مرا در دست دعایی گذاشت. گفت: ایشان سفارش شده‌اند. چه کسی سفارش کرد نمی‌دانم، من هم خجالت می‌کشیدم سؤال کنم. در روزنامه اطلاعات بودم که همزمان با آقای سیدمهدی شجاعی، مجله‌ای به نام صحیفه، ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی چاپ شد.

■ آن زمان آقای مرتضی سرهنگی و افراد دیگر هم فکر کنم بودند.

سرهنگی بعداً آمد، بهبودی که اصلاً اواخر آمد. دیگران نبودند. سیدمهدی شجاعی یک پدیده شگفت‌آوری بود، همیشه نواندیش بود.

■ در همان صحیفه؟

بله! هم صحیفه هم در جامعه ادبی کارهایی انجام داد که دیگران بعدها یاد گرفتند.

■ می‌شود یکسری از آن کارها و فعالیت‌های ایشان را که در ذهن شماست عنوان کنید؟

مثلاً افرادی که استعداد داشتند جذب می‌کرد، بدون اینکه بغضی داشته باشد. هر کس که عاشق ایران اسلامی بود ایشان دعوت به کار می‌کرد، می‌گفت بنویسید.

■ بگذارید با این سوال ویزای ورود به مقطع دکترای شما را بگیریم؛ در دوره دکترا گفتید که با قیصر امین‌پور دوستی داشتید.

من با عزیز از دست رفته، دکتر قیصر امین‌پور از دوره لیسانس تا دکترا همکلاس بودم. خاطرات زیادی با دکتر قیصر امین‌پور دارم. امین‌پور شاعری عزیز و مورد احترام است، همین‌طور مهدی‌زاده. به نظرم در بین شاعران همه مورد احترام هستند، مهدی‌زاده خیلی برای پرورش شاعران جوان زحمت کشید. گواه من مرحوم دکتر سیدحسن حسینی است؛ در نقدی که می‌نویسد در آنجا یاد می‌کند: همه ما به فکر منیت بودیم ولی محمدرضا مهدی‌زاده در مجله «اطلاعات هفتگی» در کار و اندیشه تربیت شاعران بود. ناصر فیض در زندگینامه خود در آغاز نخستین دفتر شعر طنز خود که حوزه هنری به نام «نزدیک ته خیار» چاپ می‌کند و یک کتاب دیگر، صریح و آشکار می‌گوید: رویکرد خود را به طنز مدیون آقای مهدی‌زاده هستم، چون آقای مهدی‌زاده به من گفت تو شعر جدی را رها کن و به سمت طنز برو. من هم به ایشان گفتم در حوزه طنز دارم کتاب می‌نویسم، به نظرم مهدی‌زاده درست گفت.

■ به فضای قیصر امین‌پور برگردیم و افراد دیگری که شما در دانشگاه با آنها دوست بودید. از آنها روایت کنید. دیگر با چه کسانی غیر از قیصر امین‌پور دوست بودید؟

با خود آقای گرمارودی بزرگوار که با آقای سیدحسن حسینی از دانشگاه آزاد آمده بودند؛ بعضی کلاس‌ها را مشترک بودیم.

■ چه کلاس‌هایی را با دکتر گرمارودی و دکتر حسینی مشترک بودید؟

همه دروسی که در مقطع دکترا می‌خواندیم، بویژه کلاس مرحوم علامه سیدجعفر شهیدی در لغت‌نامه دهخدا.

■ در محل موسسه لغت‌نامه دهخدا کلاس ایشان تشکیل می‌شد؟

استاد عزیز ما دکتر سیدجعفر شهیدی به دانشکده ادبیات نمی‌آمد. چهارشنبه‌ها ما و دانشجوها به لغت‌نامه می‌رفتیم، یک اتاق بزرگ به عنوان کلاس؛ صندلی بود، استاد تشریف می‌آورد نهج‌البلاغه، خاقانی، مثنوی، شاهنامه و دیگر دروس را تدریس می‌کرد. از ساعت ۸ صبح تا یک بعد از ظهر، بی‌وقفه.

■ از اساتید غیر از آقای دکتر سیدجعفر شهیدی با چه کسانی از بزرگان و اساتید درس داشتید؟

با همه مثل دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و دکتر سیدحسین بحرالعلومی. از استادانی که بعد از انقلاب تدریس را ادامه دادند.

■ آقای نجف‌زاده! چه سالی از رساله دکترا دفاع کردید و عنوان رساله‌تان چه بود؟

سال ۸۱ دفاع کردم، چون مشغله‌ام زیاد بود تا این موقع طول کشید. منبع خیر آن قیصر بود، من نمی‌خواستم دفاع کنم و ایشان تأکید داشت تو که همه ما را به ادبیات آوردی دکترا نگیری نمی‌شود. اینطور شد که دفاع کردم، موضوعش هم ادبیات داستانی در ایران از مشروطه تا انقلاب بود، به راهنمایی استاد دکتر غلامرضا ستوده. پایان‌نامه لیسانس من هم قصه در قرآن بود.

■ آقای یعقوب حیدری اخیراً (۶-۵ سال پیش) یک کتابی نوشته که «قیصر امین‌پور در این کتاب قایم شده است». در آنجا نقل می‌کند با قیصر امین‌پور برای دفاع پایان‌نامه دکترای یکی از دانشجویان رفتیم. از شما اسم نمی‌برد ولی با یک تعریض می‌گوید قیصر آمد ۱۰ دقیقه نشست و با قیصر رفتیم. یعنی به یک شکل می‌خواهد بگوید رفاقت قیصر با شما رفاقتی صمیمی نبود. البته این مطلب را آقای حیدری با ایما و اشاره آغشته به ادب برایم گفتند.

نه! اینطور نبود. من با قیصر دوست صمیمی بودم.

■ بعد از اینکه فوت کرده اینطور می‌فرمایید یا واقعاً همین‌طور بودید؟

حقیقتاً نه! اغلب هم ایشان و دوستان حوزه را راهنمایی می‌کردم که مثلاً باید انتشارات داشته باشید؛ شما نسل انقلاب باید مجله داشته باشید که مانیفست ادبیات انقلاب باشد.

■ در همان مقطع دکترا، در جلسه پایان‌نامه دکترای شما چه کسانی از بزرگان آمدند؟

چون من مشغول سخنوری بودم دقت نمی‌کردم، بعدها فیلمی که از ما گرفته شده بود، نیم ساعتی از آن در شبکه ۳ پخش شد که مشخص بود برخی بزرگان آمده بودند.

■ چه کسانی در جلسه بودند؟

استاد احمد محمود که اخیراً کتاب «جنگ به خاطر وطنم» را به ایشان تقدیم کردم، علی‌محمد افغانی، صابری‌فومنی (گل آقا)، استاد امیر بانو کریمی، دختر امیری فیروزکوهی و بچه‌های مجله گل آقا، نویسندگان و شاعران گل آقا، نویسندگان و شاعران روزنامه اطلاعات و کیهان و همشهری. خلاصه زیاد بودند. به یاد دارم بعد از دفاعیه، قیصر به شوخی گفت: نجف! اگر تو بمیری چه خواهد شد! الآن که زنده‌ای راحت همه را صدا کنی می‌آیند. علی‌محمد افغانی می‌گفت: آقای نجف‌زاده، من نخستین‌بار است در دفاعیه یک دانشجو شرکت می‌کنم. احمد محمود می‌گفت: تو مرا عوض کردی با حرف‌هایی که در حوزه ادبیات زدی.

■ بعد به دانشگاه تهران آمدید و وارد تدریس شدید؟

من از دوره لیسانس در دانشگاه درس می‌دادم.

■ کجا تدریس می‌کردید؟

همان دانشگاه تهران.

■ چه دروسی را تدریس می‌کردید؟

دروس مختلف را درس می‌دادم، به عنوان یک نخبه شناخته شده بودم. مثلاً استادی مثل آقای دکتر ستوده می‌خواست به هند برود می‌گفت به جای من آقای نجف‌زاده بیاید درس بدهد. آقای دکتر جلیل تجلیل‌تبریزی، رئیس گروه بود، الآن هم تشریف دارند، ایشان گفت اگر جز نجف‌زاده بود ما قبول نمی‌کردیم. همزمان عزیز ما، مرحوم قیصر هم بود.

■ شما فقط دانشگاه تهران درس دادید؟

آن موقع بله! ضمن دانشجویی یا پس از فارغ‌التحصیلی از دوره فوق لیسانس در دانشگاه آزاد، دانشگاه پیام‌نور و علامه هم تدریس کردم.

■ وقتی زندگی شما را می‌خواندم و تورق می‌کردم، دیدم شما عضو هیات علمی دانشگاه نیستید.

بله! همین‌طور است.

■ چرا با اینکه دکترا داشتید، عضو هیات علمی نشدید؟

افرادی مثل من گریزدهنده و گریزنده بودند. ما تاب نمی‌آوردیم، برای اینکه روحیه خاصی داشتیم. آن زمان استادانی که بودند هم ما را خوب پذیرا نبودند، ضد بچه‌های مذهبی بودند. من نمی‌خواستم با اینها چالش داشته باشم.

■ یعنی آنها شما را نپذیرفتند که عضو هیات علمی دانشگاه شوید؟ شما اعتراض نمی‌کردید؟ وقتی شما یک فرد مذهبی - انقلابی بودید چرا اعتراض نکردید؟ چرا حداقل در یک چارچوبی فریاد نکردید؟

اصلاً نیازی نمی‌دیدیم، چون جاهای مختلف درس می‌دادم. مثلاً تهران راه نمی‌دادند به دانشگاه علامه می‌رفتم.

■ کتاب «جنگ به خاطر وطن» شما را که می‌خواندم، یکی از خاطرات شما دیالوگ و گفت‌وگوی‌تان با مرحوم احمد زارعی است که آنجا دارید به احمد زارعی رزمنده دیروز و امروز گلایه می‌کنید که چرا جامعه امروز با ما بد است؛ چرا دکتر نجف‌زاده بارفروش باید به روزی بیفتد که مثلاً برود مسافرکشی کند که از خود شما شنیدم؟ چرا عدالت خواهی نکردید؟ چرا مطالبه‌گری نکردید؟

ما اینجا سهل‌انگاری کردیم.

■ ترس بر شما چیره شده بود یا سهل‌انگاری کردید؟

سهل‌انگاری کردیم. مخصوصاً که خودم روزنامه‌نگار هم بودم اما اگر در دانشگاه تهران درس نمی‌دادم، دانشگاه علامه یا دانشگاه قم و باهنر کرمان یا دانشگاه دیگر درس می‌دادم و دانشگاه تهران آن حالت قهر برایم بود. ما بچه‌های مذهبی همیشه مورد برخورد این افراد بودیم.

■ دقیقاً چه سالی به فضای روزنامه‌نگاری ورود کردید؟ در زندگینامه شما می‌خواندم بعدها خودتان ۲ نشریه داشتید.

سال ۶۳ بود که عرض کردم با بزرگواری آقای هاشمی‌رفسنجانی که در حزب جمهوری بودند و بزرگواری مقام معظم رهبری وارد روزنامه اطلاعات شدم، آنجا فعال بودم تا اینکه خودم هم مجوز گرفتم.

■ مجوز چه نشریاتی را؟

مجوز «مردم و زندگی» که هنوز کارت آن در جیبم است.

■ چندین شماره از مجله بیدار را هم گرفته بودم، مطالب متنوعی داشت؛ شعر، موسیقی، تئاتر...

بله! هر بار سعی می‌کردیم که به یک موضوع بیشتر بپردازیم.

■ چه کسانی با شما همکاری می‌کردند؟

معاون و همه‌کاره من یکی از دوستان مخلص، آقای مسعود میرزایی بود که هنوز هم هست و بعد جمع کثیری از نویسندگان نخبه. مثل خانم بلقیس سلیمانی و شاعران و نویسندگان و هنرمندان دیگر؛ خیلی‌ها بودند. چون مجله ما آزاد و در عین حال شخصی بود به ما افتخار می‌دادند، حق‌التألیف آنها را هم می‌دادیم. مجله مردم و زندگی عامه‌پسند و خانوادگی بود و بیدار یک نشریه قدرتمند فرهنگی.

■ تا چند شماره بیدار را منتشر کردید؟

بیدار را از سال ۷۵-۷۴ تا سال ۸۶-۸۵ انتشار دادیم.

■ آقای نجف‌زاده! زندگی شما یک زندگی پراتفاق و پرحادثه است.

> **من همواره زندگی پردغدغه‌ای داشتم، مثلاً یک مدتی پول کم آورده بودم و مشکلات مادی عظیمی داشتم. هر چه کتاب داشتم به خیابان برای دستفروشی بردم. چندین مرتبه این اتفاق افتاد. تا سال گذشته، الآن که ۹۶ است من تا سال ۸۵ بعد از زندان مسافرکشی می‌کردم. قبل از زندان، قبل از ۷۹ هم مسافرکشی می‌کردم**

پر حادثه را درست گفتید، زدید به خال! من بسیار دغدغه و مشکلات داشتم، با این تن مجروح اما الآن ۲ سال است که از پا افتاده‌ام.

■ برایم تعریف می‌کردید وقتی نشریه را منتشر می‌کردید روزهایی به زندان افتادید، چطور به زندان افتادید؟ آن زمان که به زندان افتادید حداقل ۱۵-۱۰ سال بود که کار فرهنگی انجام می‌دادید و چندین جلد کتاب داشتید. از سیر رفتن به زندان خود هم جالب است پرده‌برداری کنید.

این جالب است... اطرافیان من شایستگی نداشتند...

■ چطور زندان رفتید؟ داشتید خاطره آن را می‌گفتید.

به خاطر اینکه پول کم آورده بودیم. یک مقدار اختلاس شده بود، یک مقدار که نه... چون رئیس شرکت من بودم ناگزیر مرا به زندان انداختند. در آنجا با منوچهر نوذری، هنرمند بزرگوار هم‌خرج و هم‌اتاق بودیم.

■ زندان کجا؟

قصر.

■ یک روایتی از منوچهر نوذری می‌کردید، آن روایت را بگویید.

من که رفته بودم، دیدم یک نفر با یک حالتی سلام می‌کند. من قبلاً زیاد به ساختمان رادیو می‌رفتم. برای برنامه در «انتهای شب» آقای هادی سعیدی‌کیاسری گاه‌گاهی مطلب می‌نوشتم. خدایش حفظ کُناد که مرد خدا بود و انسان.

■ الآن هم ایشان در قید حیات است، چرا می‌گویید بود؟

الآن هم هست. ایشان خیلی به من کمک کردند.

ادامه در صفحه ۵